

به نام خدا

زمان کودکان

استتلی و چراغ جادو

ماجراهای استتلی ۲

حرف براون

ترجمه‌ی شیمیا فتاحی



براون، جف، ۱۹۲۶ - ۲۰۰۲ م.	سرشناسه
اسپنلی و چراغ جادو / نویسنده جف براون؛ [تصویرگر] اسکات ناش؛ ترجمه‌ی شیما فتاحی.	عنوان و نام پدیدآور
تهران: قدیانی، ۱۳۸۹.	مشخصات نشر
۸۸ ص.؛ مصور / رنگی.؛ ۱۶/۵ × ۲۱/۵ س.م.	مشخصات ظاهری
ماجراهای استنلی.	فروست
ISBN 978-964-536-816-4	شابک
قیپا	وضعیت فهرست نویسی
Stanley and the magic lamp, 2003	یادداشت
گرد سنی: ب. ج.	یادداشت
داستان‌های تخیلی	موضوع
لمچاپ، استنلی (شخصیت داستانی) -- داستان	موضوع
ناش، اسکات، ۱۹۵۹ م.، تصویرگر	شناسه افزوده
Nash, Scott	شناسه افزوده
فتاحی، شیما، مترجم	شناسه افزوده
۱۳۸۹ و الف ۴۱۲ ب ۱۳۰ د	رده‌بندی دیویدی
۲۱۵۳۱۷۸	شماره کتابشناسی ملی

واحد کودکان و نوجوانان
مؤسسه انتشارات قدیانی



کتابخانه گنجینه

www.ghadyani.ir

• دورنگار: ۶۶۴۰۳۲۶۴

• تلفن: ۶۶۴۰۳۲۱۰ (۵ خط)

استثنای و چراغ جادو

ماجرای استثنای - ۲

چف براون مترجم: شیمای فتاحی

ویراستار: حسین فتاحی تصویرگر: اسکات نش

طراحی اونیفورم و اجرای جلد: کیانوش غریب پور - آماده سازی: بخش هنری و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۹۰ تعداد: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۴ - ۸۱۶ - ۵۲۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۲۶ - ۸۱۶ - ۴

شابک دوره: ۵ - ۸۲۲ - ۵۲۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۲۶ - ۸۲۲ - ۵

کد: ۹۰/۱۸۴۸

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی، تهران

کلیه حقوق محفوظ است.

۲۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

۷.....	مقدمه
۱۳.....	۱. شاهزاده هراز
۲۳.....	۲. سبد آرزوها
۳۹.....	۳. در پارک
۵۵.....	۴. پرواز دو برادر
۷۳.....	۵. آخرین آرزو





هیچ وقت نمی‌مردند و عمر جاودان داشتند. پادشاهان این سرزمین موجوداتی به نام غول بودند. غول‌های مهربان و دوست‌داشتنی. البته چند تایی هم غول بدجنس در این سرزمین زندگی می‌کردند، که آنها همیشه دور از مردم، در غارها و یا زیر آب رودخانه‌ها زندانی بودند. این غول‌های بدجنس خیلی دوست داشتند که پادشاه غول‌ها را عصبانی کنند. پادشاه در قصر بزرگی زندگی می‌کرد که دیوارهای بلندی داشت، درست مثل قلعه. همچنین حیاط‌ها و باغ‌های بزرگ با استخرهای زیبا. پادشاه در این قصر بر مردم سرزمین خود فرمانروایی می‌کرد.

پادشاه پسرانی داشت که شاهزاده‌های این سرزمین بودند. این شاهزاده‌ها خیلی بازیگوش بودند و پادشاه با صبر و حوصله

کارهای آنها را تحمل می‌کرد. اما همسرش، ملکه فکر می‌کرد که او زیادی صبور است و نباید کارهای شاهزاده‌ها را تحمل کند. یک روز صبح ملکه این موضوع را به پادشاه گفت. پادشاه روی تختش نشسته بود و مشغول مطالعه‌ی گزارش‌ها و طرح‌های پیشنهادی برای وردهای جادویی جدید بود.

ملکه همان‌طور که آینه‌ی جادویی روی دیوار را صاف می‌کرد گفت: «چیزی که این پسرها نیاز دارند، نظم و ترتیب است. آنها باید به کار اصلی‌شان برسند. یعنی برآوردن آرزو! بالاخره باید یک روز این کار را شروع کنند.»

پادشاه جواب داد: «اما تو خیلی به آنها سخت می‌گیری.» بعد اخمی کرد و ادامه داد: «البته در این گزارش نوشته که یکی از آنها واقعاً رفتار بدی داشته!»

ملکه گفت: «هاراز، درست‌ه؛ او واقعاً بدجنس و شیطان



است.»

پادشاه مأموری را فرستاد تا شاهزاده هراز را احضار کند. معمولاً همه‌ی پادشاهان وقتی با کسی کار داشته باشند، همین کار را می‌کنند. یک لحظه بعد غول جوان پروازکنان وارد اتاق شد، کمی به این طرف و آن طرف خورد و همان‌طور پروازکنان به طرف تخت پادشاه رفت و پوزخند زنان گفت: «چه اتفاقی افتاده؟»

ملکه جواب داد: «تو هستی! بیا اینجا!» هراز آرام روی زمین نشست و گفت: «سخت‌نگیر! اتفاقی که نیفتاده.» پادشاه همان‌طور که به برگه‌ی گزارش اشاره می‌کرد گفت: «به نظر می‌آید که شوخی‌های بی‌مزه‌ای کرده‌ای. شوخی‌های بد و اذیت‌کننده. مثلاً باعث شده‌ای که فرش سربازان در هوا آن قدر بچرخد که همه‌ی آنها سرگیجه بگیرند.»

هراز خندید و گفت: «بله، واقعاً شوخی بامزه‌ای بود.» پادشاه ادامه داد: «وقتی جادوگر بزرگ مشغول خواندن ورد بوده چوب‌دستی‌اش را تبدیل به یک سوسن‌سایس کرده‌ای، درست است؟»

— ها! ها! ها! فقط باید قیافه‌اش را می‌دیدید که چقدر خنده‌دار شده بود!

ملکه فریاد زد: «بس کن. نخند. خجالت بکش. تو باید یک تنبیه درست و حسابی بشوی.»

پادشاه گفت: «عزیزم، اما او فقط یک بچه‌گول است. و تازه دو هزار سالش شده! اما...»

ملکه رو به آینه کرد و گفت: «خوب، چه کسی می‌داند که او چه کارهای دیگری می‌کند؟! آینه، آینه جادویی! بگو بدانیم که هزاران چه شوخی‌های مسخره‌ی دیگری انجام خواهد داد؟»

آینه جادویی مقدار زیادی آب سیب را مثل فواره روی صورت و جلوی لباس ملکه ریخت. ملکه با عصبانیت گفت: «اووووه فلورنس و کالیباتس! من می‌دانم چه کسی این کار را انجام داد.»

شاهزاده هزاران سعی کرد خودش را ناراحت نشان دهد، اما دیگر خیلی دیر شده بود. پادشاه گفت: «حالا فهمیدم! مأموریت چراغ! پسر بی‌ادب و گستاخ! هزار سال خدمت به چراغ جادو! بعد رو به ملکه کرد و گفت: «این تنبیه چطوریه عزیزم؟»

ملکه همان‌طور که صورتش را خشک می‌کرد گفت: «دو هزار سالش کن!»